

مریم قیاضی

توجه توجه

مسابقه همچنان ادامه دارد
پس عجله کنید و بفرستید تا از جایزه‌های ما عقب
نمانید.
موضوع جایزه که یادتان هست: آثار شما با موضوع
کمک به هموع

koolehposhty@gmail.com

دوستان خوب کوله پشتی ممنون. برای چی؟ برای ایمیل‌های خوبتان که
پر از داستان و شعر و گاهی هم عکس است. اگر گزارش‌هایی از اتفاقات
شهر و مدرسه‌تان هم بفرستید بیش‌تر خوشحال می‌شویم. فقط برای ارسال
آثارتان لطفاً به چند نکته توجه کنید: اول این که کوله پشتی امکان چاپ
آثاری با حجم بیش‌تر از پانصد کلمه را در این صفحه ندارد. دوم این
که حتی المقدور از نوشتن به زبان محاوره خودداری کنید و نکته‌ی آخر
این که کوله‌پشتی از چاپ آثار دوستانی که سنین نوجوانی را پشت سر
گذاشته‌اند معذور است.

دادگاه

سیده فاطمه واثق رحیم پرور، ۱۶ ساله از رشت

و تاریکی به یک‌باره بر صحنه سایه می‌اندازد.
تاریکی محض حضار را محصور می‌کند ولی
ترسی در کار نیست. چشم‌ها به او عادت می‌کند
و به جرئت می‌توان گفت میلیون‌ها بار از نور و
لشکریان دروغش که همه‌جا در پشت سرش به
صف می‌شوند، برای فرمانروایی برانزده‌تر است.
حقایق بر سرم آوار می‌شود. لب‌های قاضی را
گویی به هم دوخته‌اند.
در آن همه‌همه در تاریکی غلت می‌خورم و
گم شده‌ام. دروغ‌های فراموش‌شده‌ام به مانند
سربازان ملکه صف‌آرایی می‌کنند و تمام
اشتباهاتم بلندتر از همیشه مقابلم قد علم
می‌کنند. از «از یاد بردن» اشتباهاتی که به
واسطه‌ی آن‌ها شعله‌ی زندگی قربانی رو به
خاموشی است چه‌قدر افسوس می‌خورم...

چه‌قدر افسوس می‌خورم!

هراسم از تاریکی به‌خاطر خود پادشاه نبود.
می‌دانستم که در او روکش تظاهری که روی
خود کشیده بودم از سرم باز خواهد شد و رنگی
که از بی‌تفاوتی به خود زده بودم تاب نخواهد
آورد و در پیشگاهش فرو می‌باشد. از او به‌خاطر
خودم می‌ترسیدم. در تاریکی قادر نخواهم بود
که خودم را گول بزنم. نه. از این فاصله‌ی نزدیک
نمی‌توانم به خودم دروغ بگویم! نه، در قلمرویی
که با تاریکی برای خود ساختم و آری! تاریکی
منم.

گفتنی‌ها گفته شد. با همان غرور پیشین ولی
کمی خسته و بی‌فروغ باز می‌گردد. گویا حقایق
تلخ از دروغ‌های شیرینم پیشی گرفته است.
باز می‌گردم! تظاهر کافی است. بر روی تخت
سلطنتم می‌نشینم، در کنار نیمه‌ی دیگر خود.
ملکه این‌بار برای دروغ‌هایش چه بهانه‌ای خواهد
آورد؟ این بار چه بهانه‌ای خواهم آورد؟ آری.
نور من! زبان قاضی از قضاوت قاصر است،
چون نمی‌خواهد باور کند که مقصر من بوده‌ام.
نمی‌خواهم باور کنم. ولی باید حکم را صادر
کنم... که قاضی منم.

قاضی با قامت نسبتاً کوتاه و فرم
رسمی‌اش در جایگاه خود موشکافانه
ایستاده. در سمتی ملکه و در سویی
دیگر پادشاه به جرم تباه کردن یک
زندگی بازخواست خواهند شد. طبق
معمول خانم‌ها مقدم‌اند و دادگاه اول
با ملکه روبه‌رو می‌شود.
خبیثانه... ولی در اوج وقار و عظمت.
در جایگاهش نشسته، کم‌تر به خود
زحمت لب باز کردن می‌دهد و اجازه
می‌دهد تا زیبایی‌اش بر حقیقت چیره
شود. هر چه می‌گوید گویی جادویی و
سحرانگیز می‌نماید. دروغ‌هایش زیبا
نیستند ولی زیبایی تصویر شتونده را
از درک سخن عاجز می‌کند. پس از
پایان‌دادن به دروغ‌هایش قاضی او را
به سمتی دیگر هدایت می‌کند. نوبت
به پادشاه می‌رسد. ملکه دور می‌شود



عصرانه

سمیه شاه‌قلی، ۱۳ ساله از کرمان

کباب
رو میز
گرسنه‌ام نیست!



کوچه‌های قدیمی

پریا باقریان، ۱۴ ساله از یزد

راه‌رفتن توی کوچه‌های قدیمی
به من انرژی می‌دهد. انگار
دیوارهای خاکی یک دنیا خاطره
دارند تا برایم تعریف کنند. کنار
یک در قدیمی می‌ایستم. در برایم
از رفت‌وآمدهایش می‌گوید و من
خوب گوش می‌دهم. یک روز
شاید در، قصه‌ی مرا برای یکی
دیگر تعریف کند.

